

# ریشه های عقب ماندگی

## دکتر مرتضی محیط - نیویورک

پیش از آنکه وارد مبحث "ریشه های عقب ماندگی" شویم لازم است پیش زمینه تاریخی کوتاهی درباره دید مارکس از تکامل جوامع انسانی بیان کنیم تا در پرتو آن بتوان گرایشات موجود کنونی در این زمینه را ریشه یابی کنیم. برخی نظریه پردازان، تکامل فکری مارکس و انبوه نوشته های او را که نتیجه 40 سال پژوهش خستگی ناپذیرند به سه دوره تقسیم میکنند: مارکس جوان (دهه 1840)، مارکس در دوران بلوغ فکری (دهه های 1850-1860) و مارکس در دوره سالمندی (دهه 1870 و سالهای آغازین 1880)

اکثر پژوهشگران آثار مارکس اما، بر این باورند که بنیانهای فکری مارکس تا واپسین سالهای زندگی اش پابرجا ماند و تنها به طور پیگیری راه تکامل پیمود. صفت مشخصه مارکس با عنوان یک پژوهشگر، تکیه بر واقعیات و یادگیری و یاری گرفتن از آخرین دستاوردهای علمی و تحقیقاتی و رویدادهای زمان خود بود. آنچه در اینجا مورد نظر ماست دید مارکس درباره رشد و تکامل جوامع انسانی است. جلد اول کتاب سرمایه به زبان آلمانی در سال 1867 به چاپ رسید. مارکس در پیشگفتار این چاپ مینویسد:

"مسئله به طور سرشتی بالا و پایین بودن درجه تکامل تضادهای اجتماعی که منتج از قوانین طبیعی تولید سرمایه داری هستند نمیباشد (بلکه) مسئله نفس این قوانین و این گرایشهاست که با ضرورت آهنی در جهت نتایج اجتناب ناپذیر عمل میکنند. کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر (متکامل تر) است تنها تصویر آینده کشور کمتر پیشرفته را نشان میدهد" (تاکید از ماست)

(جلد اول سرمایه به زبان انگلیسی چاپ Kerr ص، 13).

بر سر جمله اخیر مارکس بحثهای فراوانی شده است. میدانیم که جلد اول کاپیتال تحلیل شیوه تولید سرمایه داری در پیشرفته ترین مرکز آن یعنی انگلیس آن روز است. حال پرسش این است که آیا منظور مارکس از "کشورهای کمتر پیشرفته" که قرار است در آینده از نظر تکامل و پیشرفت آینه تمام نمای انگلیس شوند آلمان و دیگر کشورهای اروپایی است یا روسیه هم هست؟ آنچه برای ما اهمیت دارد این است که آیا منظور مارکس علاوه بر روسیه، چین، هند و ایران هم بوده است یا خیر؟

نکته تاریخی دیگر این است که مارکس در سال 1853 در زمان همکاری با روزنامه نیویورک دیلی تریبون یک سلسله مقاله درباره جوامع شرق (با تأکید بر جامعه هند) مینویسد که در آنها مسئله "شیوه تولید آسیایی" را مطرح میکند. آشکار است که او هنگام نوشتن یادداشتهای اقتصادی 1857-58 خود (گروندریسه) هنوز به مفهوم اخیر اعتقاد داشته و در فصل "فرماسیونهای پیش سرمایه داری" به طور مشخص از آنها نام میبرد.

تردیدی نیست که مارکس با تأثیرپذیری از هگل و نوشته های منتسکیو (بخصوص "روح القوانين" او)، مطالعه سفرنامه برنیه و نوشته های مستشرقین اروپایی و کارگزاران دولتهای اروپایی و کمپانیهای خصوصی در شرق (و بویژه کمپانی هند شرقی)، این جوامع را به دلیل داشتن سرزمینهای وسیع خشک، نظامهای آبیاری مصنوعی گسترده، دولتهای قدرتمند مرکزی، تسلط این دولتها بر زمین و کار مردم، وجود جوامع روستایی جدا از هم که باج دهنده دولتی قدرتمند هستند، جوامعی ایستا و خارج از گردونه حرکت پویای تاریخ میبیند. - و یا دست کم بخشی از مارکسیستها چنین برداشتی از نوشته های دهه های 1850 و 1860 مارکس میکنند. فرض بر این است که اگر شیوه تولید سرمایه داری (به هر دلیلی) در گوشه ای از شمال غربی اروپا آغاز شده است، این نظام نه تنها به عنوان نظامی مترقی و پیشرونده، بلکه به عنوان نظامی وحدت بخش، دیگر کشورهای جهان (و از جمله کشورهای با "شیوه تولید آسیایی" و "استبداد شرقی") را به دنبال خود کشانده، این جوامع ایستا و "نباتی" را به حوزه فعالیت سرمایه داری و محرک، و به دیگر سخن به قلمرو تاریخ پیشرونده بشر میکشاند.

بنابراین دیدگاه، مارکس حرکت تاریخ و جوامع را در اساس یک خطی (Unilinear) میبیند. و از آنجا که حرکت تاریخ به طور اجتناب ناپذیری به سوی پیشرفت است، بنابراین لاجرم کشورهای کمتر پیشرفته تصویر آینده خود را در کشورهای پیشرفته تر خواهند دید. عامل محرکه ای که کشورهای کمتر پیشرفته را به پیش رانده و از جوامعی ایستا به جوامعی متحرک و دینامیک تبدیل میکند، کشورهای پیشرفته اروپایی هستند و بنابراین هجوم کشورهای اروپایی به کشورهای شرق نه تنها برای کشورهای اخیر زیانبار نبوده بلکه آنها را به گردش تاریخ و تمدن کشانده است. چنین برداشتی از نوشته های مارکس نه تنها در مورد "استعمار قدیم"، پیش از جنگ اول و دوم جهانی صحت دارد بلکه در دهه های پس از آن در دوران امپریالیسم، تا به امروز نیز صادق است.

در برابر این روند فکری دیدگاه دیگری وجود دارد که معتقد است تفکر مارکس نسبت به تکامل جوامع انسانی و ارزیابی او از "جوامع پیش سرمایه داری" از دهه 1870 به بعد در اثر یک سلسله رویدادها در سطح جهانی، دستیابی مارکس به ادبیات، نوشته ها و تحقیقات جدید و آشنایی با جنبش "اراده مردم" در روسیه و نوشته های بنیانگذاران آن دچار تحول قابل ملاحظه ای شده است. خطوط کلی این رویدادها را با سود بردن از نوشته تنودور شانین (Theodor Shanin) در کتاب:

Late Marx & Russian Road (MR Press 1983) میتوان چنین برشمرد:

1- کمون پاریس: مشاهده "سحرگاه یک انقلاب عظیم اجتماعی که بشر را برای همیشه از جامعه طبقاتی برهاند" اثری عمیق بر مارکس گذاشت و در تفکر او نسبت به تسلسل زمانی تکامل جوامع انسانی تغییر به وجود آورد و بخصوص این درس بزرگ را به مارکس داد که کارگران و زحمتکشان نمیتوانند از ماشین دولتی بورژوازی سود برند بلکه باید آن را خرد و متلاشی کنند و بنیادهای نوینی برای گردش کار جامعه به وجود آورند.

2- کشفیات دورانساز دهه های 1860 و 1870، کشف قوانین زندگی اجتماعی در "جوامع اولیه" و "ماقبل تاریخ" جوامع بدوی را به حوزه تاریخ کشاند و در دسترس مطالعه پژوهشگران و دانشمندان قرار داد. تردیدی نیست که در این میان آشنایی مارکس با کتاب "جامعه کهن" نوشته مورگان، مردم شناس آمریکایی تأثیری عمیق بر او گذاشت. میدانیم که مارکس نه تنها این کتاب را با دقت مطالعه کرد بلکه به طور گسترده ای از آن یادداشت برداری کرد. این یادداشتها بخش وسیعی از نتیجه گیریها و دیدگاههایی را تشکیل میدهند که فردریک انگلس بر پایه آنها کتاب پرارج خود "منشاء خانواده . . ." را مینویسد. یادآوری این نکته لازم است که مارکس از سال 1872 به بعد اثر مهمی از خود انتشار نداد در حالی که نزدیک به 30000 صفحه نوشته و یادداشت مربوط به این سالها از او به دست آمده است. از سوی دیگر با اطمینان میتوان گفت که انگلس پس از سال 1884 هیچگاه در نوشته های خود از "شیوه تولید آسیایی" و "استبداد شرقی" نامی نمیببرد.

3- در سالهای دهه 1860 و 1870 افزون بر پژوهشهای منتشره درباره جوامع "ماقبل تاریخ"، مطالعات فراوانی درباره آن کشورهای غیرسرمایه داری که به زیر سلطه کشورهای سرمایه داری درآمده بودند، بویژه نوشته های Firs و Maine و دیگران درباره هند انتشار یافت.

4- از آن مهمتر آشنایی مارکس با نوشته های پژوهشگران روس، همچون فلروفسکی (Flerovskii) (نویسنده کتاب "وضع طبقه کارگر روس") و کوالفسکی (Kovalevskii) (نویسنده کتاب "مالکیت اشتراکی زمین") است که از طریق آنها به شدت به اوضاع روسیه علاقمند میشود. مارکس از ابتدای دهه 1870 به فرا گرفتن زبان روسی میپردازد و از آن پس کتابخانه کاملی از آثار روسی و اسناد و مدارک دست اول، درباره جامعه روسیه و کمونهای روستایی آن کشور جمع آوری میکند. در جریان این مطالعات عمیق و گسترده است که در دید او نسبت به متفکرین روس چون هرزن و چرنیشفسکی تغییر به وجود میآید و از آنان با احترامی عمیق یاد میکند. مارکس به دنبال وقفه ای کوتاه (به دلیل انقلاب 1871 پاریس) مطالعات خود را درباره روسیه از سال 1872 از سر میگیرد. در اوایل سال 1881 نامه ای از ورا زاسولچ دریافت میکند که در آن درباره آینده جامعه روسیه از او نظرخواهی میشود. ورا زاسولچ به همراه پلخانوف، اکسلرود و دویچ سالها پیش، از جنبش "اراده مردم" جدا شده، نظرات مارکس را درباره سرمایه داری شدن جامعه روسیه پذیرفته و دست به مبارزه تئوریک تمام عیاری علیه ناردونیکها ("اراده مردم") زده بودند. مارکس برای پاسخ دادن به این نامه نزدیک به سه هفته به تفکر میپردازد که نتیجه آن چهار "پیش نویس" مفصل و نامه ای مختصر در جواب نامه ورا زاسولچ است. در این پیش نویسها مارکس امکان جهش از "کمونهای روستایی" به سوسیالیسم را به هیچ رو رد نمیکند اما چنین رویدادی را مشروط به دو شرط اساسی میداند:

نخست: از آنجا که تلاش این کمونها در اثر اصلاحات 1861 آغاز شده و در حال شدت گیری است، جهش به مرحله سوسیالیستی باید هر چه زودتر و پیش از رسیدن این تلاشی به مراحل پیشرفته خود صورت گیرد.

دوم: طبقه کارگر در یک یا چند کشور اروپایی به قدرت رسند تا دست کمک به سوی جامعه سوسیالیستی نوپا دراز کنند و آن را از گذشتن از "هفت خوان رستم" سرمایه داری برهاند. چنین دیدگاهی از سوی مارکس (دستکم درباره جامعه روسیه) تناقضی عمیق با این دیدگاه که "کشوری که از نظر صنعتی پیشرفته تر است تنها تصویر آینده کشور کمتر پیشرفته را نشان میدهد" میتواند داشته باشد. مارکس در پیش نویسهای نامه به ورا زاسولچ نه تنها برای تکامل جوامع بشری راهی به جز راه یک خطی سرمایه داری پیشنهاد میکند بلکه "جوامع روستایی"، "کمونهای اولیه" و "جوامع پیش سرمایه داری" را با دیدی تازه و متفاوت با دهه های 1850 و 1860 مینگرد و این جوامع را نه ایستا که دینامیک مینماید.

همانگونه که در زیر خواهیم دید، گرچه در نوشته های دهه 1870 مارکس و بویژه در پیش نویسهای نامه به ورا زاسولچ تکامل و تغییری چشمگیر در دیدگاه مارکس نسبت به "جوامع روستایی" و "جوامع شرق" دیده میشود اما مطالعه دقیق نوشته های دهه 1850 و 1860 او در این باره نیز به هیچ رو نشاندهنده راهی یک خطی و رفرمیستی نیست. از سوی دیگر مارکس به هیچ رو اثر غرب "متمدن" بر شرق "وحشی" را اثری پیشرونده و ترقیخواهانه بدون قید و شرط نمیبیند. نتیجه گیریهایی از این نوع از نوشته های مارکس بی تردید از پشت ذره بین سیاسی ادوارد برنشتین، کارل کائوتسکی، دیگر نظریه پردازان بین الملل دوم و پیروان امروزی آنها صورت گرفته است.

\*\*\*

حال با این پیش زمینه کوتاه باید دید آیا مفهومی به نام "عقب ماندگی" وجود دارد تا بتوان به ریشه های آن پی برد؟ نظریه پردازانی هستند که به طور کلی منکر مفهوم "عقب ماندگی" اند و نظام حاکم بر کشورهای "جهان سوم" را گسترش ترقیخواهانه و پیشرو نظام سرمایه داری کشورهای "متروپل" به کشورهای گروه اول دانسته و آینده این کشورها را آئینه تمام نمای کشورهای سرمایه داری مرکزی می بینند. اینان ریشه اعتقاد به "عقب ماندگی" را ناشی از تئوری نادرست امپریالیسم لنین و تز از آن نادرست تر "نظام نو مستعمراتی" میدانند که پس از جنگ دوم جهانی پا گرفت. اینان معتقدند که تئوریهای "عقب ماندگی" چیزی جز "ناله های ناسیونالیستی جهان سومی" نیست که ریشه در نظریه انگلی بودن امپریالیسم دارد و نقش ترقیخواهانه امپریالیسم را فراموش میکنند.

بیل وارن Bill Warren یکی از نظریه پردازان نه تنها تز امپریالیسم لنین را به شدت مورد حمله قرار میدهد بلکه در فصل اول کتاب خود Imperialism; Pioneer of Capitalism (Verso-1980) ادعا میکند:

- 1- برخلاف نظریه مارکسیستی کنونی شواهد تجربی نشاندهنده آن است که ابتدا رشد سرمایه داری در کشورهای عقب مانده کاملاً رضایت بخش است و این، هم به معنای صنعتی شدن و هم تغییر کشاورزی سنتی در این کشورهاست.
- 2- شواهد تجربی نشان میدهد که در این زمینه پیشرفتهای بزرگی نیز صورت گرفته است. (تاکید از ماست)
- 3- استعمار مستقیم نه تنها رشد سرمایه داری بومی را منحرف نکرده است بلکه موتور محرکه قدرتمندی برای تغییرات اجتماعی بوده است که در غیر آن صورت غیرقابل تصور بود. سرمایه داری در واقع گرچه از خارج وارد این کشورها شد، اما در آنجا ریشه دواند و از دینامیسم درونی قدرتمندی برخوردار شد.
- 4- اگر مانعی بر سر راه این پیشرفت هست، منشاء آن در روابط امپریالیسم و کشورهای "جهان سوم" نیست بلکه دلایل علل و عوامل درونی خود این کشورهاست.

5- مجموعه روابط و اثر نهایی سیاست کشورهای "امپریالیستی" و روابط اقتصادی این کشورها با کشورهای "عقب مانده" به نفع صنعتی شدن و رشد و تکامل اقتصادی کشورهای اخیر است. (صفحات 9 و 10 کتاب).

بیل وارن در فصل دوم کتاب خود با نقل قول نوشته معروف مارکس در مانیفست مبنی بر ترفیخواه بودن نظام سرمایه داری نسبت به نظامهای پیش سرمایه داری به این نتیجه میرسد که در این نظام برخلاف آنچه گفته میشد هدف سرمایه دار حداکثر سود نیست بلکه به دست آوردن بخش بزرگتری از بازارهای موجود آنها در اثر رقابت است! و برخلاف تصور بعضی نظریه پردازان، این نظام به هیچ رو با مسئله کمبود تقاضاهای موثر روبرو نیست. براین پایه بیل وارن به این نتیجه میرسد که تز لنین درباره انگیزه کشورهای امپریالیستی در صدور سرمایه به کشورهای "جهان سوم" بی پایه است. او سپس مزایای بزرگ این نظام، در کشورهای اصلی سرمایه داری و کشورهای جهان سوم را چنین برمیشمرد:

- 1- پیشرفت معنوی و فرهنگی.
- 2- گسترش مساوات، عدالت، روحیه بخشندگی، استقلال فکر و روان، روحیه جستجوگرانه و ماجراجویانه (خطر کردن)، مخالفت با بیرحمی و شقاوت و از همه بالاتر دموکراسی سیاسی که همه دستاوردهای نظام سرمایه داری اند.
- 3- گسترش حق تعیین سرنوشت انسان از طریق غلبه بر طبیعت. و بالاخره اگر سرمایه داری فاجعه های بزرگ به پا کرده است تنها نشاندهنده جنبه های فرعی و تکنیکی آن هستند. در حالی که خصلت و سرشت اصلی سرمایه داری کوشش در راه برقراری روابط انسانی میان مردم است. (صفحات 21 تا 23 کتاب)

بیل وارن سپس با پیشروی کم نظیری مینویسد: "اگر جنگ اول و دوم جهانی و جنگ ویتنام را در نظر بگیریم (در برابر شقاوتهای قرون پیشین ناچیز به نظر میرسند" (همانجا). بیل وارن در این فصل از کتاب خود برای اثبات ترفیخواه بودن اثر سرمایه داری غرب بر شرق "وحشی" که دچار "استبداد شرقی" است نقل قولهای پراکنده ای از مارکس و انگلس میآورد و از این طریق بر آن است اثبات کند که سرمایه داری غرب با هجوم به شرق و جنوب (کشورهایی چون هند، چین، ایران، جاوه، آفریقا و . . .) این کشورها را نیز به کشورهای سرمایه داری تبدیل کرد و بنابراین اصطلاح سرمایه داری وابسته کاری نادرست و به طور کلی مفهوم وابستگی مفهومی گمراه کننده است. او در فصل سوم کتاب خود، کتاب امپریالیسم لنین را به شدت مورد حمله قرار میدهد و مینویسد: "این پیشنهاد لنین که امپریالیسم از نظر مارکسیستی ارتجاعی است تنها با گل آلود کردن آب، تحریف تاریخ، انکار برخی از نظرات پایه ای اقتصاد مارکسیستی میتواند به اثبات رسد" (ص 48 کتاب).

بیل وارن در فصل چهارم کتاب خود که باز هم با نقل قولی از فردریک انگلس آغاز میشود به آنها که کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین را "عقب مانده" به شمار میآورند حمله کرده و استدلال میکند که اولاً: مراحل رشد در جاهای مختلف دنیا متفاوت است. ثانیاً: گاه برای پیشرفت، زور لازم است به طوری که مارکس و انگلس از روش صنعتی کردن آلمان توسط بیسمارک پشتیبانی کردند. مارکس همچنین عقیده دارد که پیشرفته ترین کشور جهان (آمریکا) بر پایه برده داری زندگی میکند. بنابر این اعمال زور از سوی کشورهای اروپایی بر آسیا و آفریقا گرچه ناپسندیده، اما عملی از نظر تاریخی مترقی و قابل ستایش بوده است (ص 127 کتاب).

بیل وارن ادامه میدهد: "زور آنها زور با اسلحه از طبیعی ترین وجوه رابطه میان جوامع مختلف در قرن نوزدهم، از جمله میان کشورهای آسیایی و آفریقایی بود. بنابر این محکوم کردن امپریالیسم از این جهت بيمورد است بویژه از این جهت که استعمار با زور فراوانی به همراه نبوده است. از این رو اگر مارکسیسم را از اسطوره ملی گرایی و احساس گناه لیبرالی بردانیم آنگاه میتوانیم کار خود را از جایگاه مستحکمی آغاز کنیم" (ص 129 کتاب).

همانگونه که ملاحظه میکنیم بیل وارن خود را مارکسیستی اصیل میداند و طبیعتاً نه تنها لنین بلکه معتقدین به پدیده "استعمار نو"، "وابستگی"، "عقب ماندگی" و ارتجاعی بودن امپریالیسم را مشتئی نظریه پرداز آغشته به اسطوره ناسیونالیستی جهان سومی، نئومارکسیست و غیره میداند. اگر این دیدگاههای بیل وارن تنها به کشور انگلیس، مکتب New Left Review و بنگاه انتشاراتی Verso محدود میماند چه باک!

اکنون آشکار است که بخشی از جنبش "چپ" ایران نیز زیر تأثیر نظریات بیل وارن قرار گرفته و از جمله محمدرضا سوادگر نویسنده کتاب "رشد روابط سرمایه داری در ایران" او را به عنوان مارکسیستی اصیل پذیرفته و بدون اینکه لنین را به طور مستقیم مورد حمله قرار دهد نویسندگانی چون پال سونیزی، پل باران، هری مگداف، سمیر امین و آندره گوندر فرانک را به عنوان مشتئی نظریه پرداز "مکتب وابستگی" و مشتئی "نئومارکسیست" تخطئه میکند.

حال باید دید آیا مکتب فکری بیل وارن که به درستی ملغمه ای است از دیدگاه "ماوراء امپریالیسم" کائوتسکی و نظریه "مراحل رشد اقتصادی" والت ویتمن راستو (W.W.Rostow) اقتصاددان دست راستی آمریکایی، با واقعیت کنونی "جهان سوم" خوانایی دارد. یا نظریه امپریالیسم لنین هنوز صحت و درستی خود را حفظ کرده است!

پیش از آنکه وارد این بحث شویم باید دید نظر مارکس درباره اثر غرب "متمدن" بر شرق "وحشی" چه بوده است. طرح مارکس برای نوشتن فصلی مبسوط درباره روابط اقتصادی بین المللی و طرح مفصل رابطه کشورهای سرمایه داری اروپا و آمریکا با کشورهای غیراروپایی و اثرات این روابط بر کشورهای اخیر به دلیل کار طاقت فرسا و مرگ ناپهنگام او هیچگاه تحقق پیدا نکرد. اما او با کمک فکری انگلس در دوران همکاری با روزنامه نیویورک دیلی تریبون مطالعات وسیعی درباره کشورهای شرق، بویژه در مورد هند انجام داد که نتیجه آن در سه مقاله معروف منعکس شده اند.

ادامه دارد